



آینده ہژمونئی فرهنگئی غرب

آینده هژمونی فرهنگی غرب

سخنران

دکتر منوچهر محمدی

پژوهشکده ارتباطات فرهنگی بین الملل



مرکز بین‌المللی مطالعات
فرهنگی و ارتباطات



آینده هژمونی فرهنگی غرب

ناشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

سخنران: دکتر منوچهر محمدی

نوبت چاپ: اول - بهمن ۱۳۸۹

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۳۷۰۰ ریال

چاپخانه: پیمان نواندیش

همه حقوق این اثر برای پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات محفوظ است.

در صورت تخلف پیگرد قانونی دارد

نشانی: تهران، پایین تر از میدان ولیعصر (عج)، خیابان دمشق، شماره ۹، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

صندوق پستی ۶۴۷۴ - ۱۴۱۵۵ تلفن ۸۸۹۱۹۱۷۷ دورنگار ۸۸۹۳۰۷۶ **Email: Nashr@ric.ir**

سخن ناشر

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات در راستای اهداف و وظایف خود اقدام به برگزاری نشست‌هایی با موضوع‌های مختلف در حوزه فرهنگ، هنر و ارتباطات می‌نماید تا از این رهگذر فضای گفتگو و تبادل نظر میان نخبگان فرهنگی کشور، نقد و بررسی مسائل و مشکلات مبتلا به جامعه فراهم آید.

گزارش پیش‌رو، نتیجه نشستی است با عنوان: «آینده هژمونی فرهنگی غرب» با سخنرانی دکتر منوچهر محمدی در تاریخ ۸۹/۴/۱۴ در پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، پژوهشکده ارتباطات فرهنگی بین‌الملل برگزار شده است. یادآوری می‌شود، موضوعات مطرح شده از سوی سخنران، لزوماً منعکس‌کننده دیدگاه‌های پژوهشگاه نیست.

مقدمه

فرهنگ و ارزش‌های مغرب‌زمین، پس از رنسانس، انقلاب صنعتی و سپس فرآیند جهانی شدن، به سایر نقاط جهان گسترش یافت و به منزلت هژمونیک رسید. آنچه امروزه از آن به فرهنگ و ارزش‌های غربی یاد می‌شود بر مبنای اومانیزم، سکولاریسم و لیبرالیسم بنا شده است. فرهنگی که نقشی برای دین و خدا در حیات اجتماعی و سیاسی بشر قائل نیست و انسان را دایره مدار همه کائنات می‌داند که عقل خودبنیاد وی قادر به حل و فصل همه مشکلات است. آزادی هیچ حد و مرزی ندارد و انسان خودمختار و مستقل از خدا و رها از ارزش‌های معنوی و اخلاقی فعال مایه‌اش است که هیچ چیز جلودار آن نیست. جامعه و سیاست را عرصه تنازع بقا می‌پندارد که برای تأمین نفع شخصی برای هر عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی جایز و مجاز است.

هژمونی فرهنگی غرب حاصل سیطره و هژمونی سیاسی و نظامی آن بوده است. به طوری که کشورهای سلطه‌گر غربی در اثر استعمار و استثمار سایر ملل جهان، آنان را از فرهنگ بومی خود تهی ساخته و فرهنگ و ارزش‌های خود را جایگزین آن کرده‌اند. در نتیجه، امروز بسیاری از جوامع غیر غربی ناخودآگاه در چارچوب زیست جهان غربی زندگی می‌کنند و تجربه نیازمندی غرب را به کار می‌بندند. از این رو، در فرآیند استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم ملل مستعمره سابق غرب، استقلال سیاسی یافتند ولی استعمار و سیطره فرهنگی آن، کماکان باقی ماند.

اکنون سؤال راهبردی در ابتدای قرن ۲۱ آن است که آیا غرب قادر است هم‌چون گذشته به سلطه و سیطره یا هژمونی فرهنگی خود ادامه دهد. در پاسخ به این پرسش دو دیدگاه مطرح است. برخی بر این باورند که با افول قدرت سیاسی و نظامی آمریکا و غرب و ظهور کشورهای آسیایی به ویژه چین، سلطه فرهنگی غرب رو به زوال خواهد رفت. فراتر از این، گفتمان انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی مهمترین چالش فرهنگی غرب است که در آینده هژمونی آن را به چالش می‌کشد. گروه دوم، استدلال می‌کنند که حتی در صورت زوال سلطه سیاسی و نظامی غرب از آنجا که فرهنگ و ارزش‌های غربی ماهیتی جهانشمول و انسانی دارد، همه ملت‌ها با طیب خاطر آن را می‌پذیرند.

متنی که پیش روی شماست، در چارچوب دیدگاه اول قرار دارد که هژمونی غرب را رو به افول می‌داند که در اثر رواج گفتمان اسلام سیاسی و انقلاب اسلامی و بیداری مستضعفان در آینده‌ای نزدیک پایان می‌پذیرد.

آینده هژمونی فرهنگی غرب

نشست امروز از سلسله نشست‌های تخصصی پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات است که پژوهشکده ارتباطات فرهنگی بین‌الملل برگزار می‌کند. هدف این سلسله نشست‌ها بررسی موضوعات فرهنگی بین‌الملل است که به‌نوعی به مسائل روز نیز می‌پردازد. به‌طوری که هم از لحاظ آکادمیک جنبه آموزشی داشته باشد هم در سطح عمومی بتواند بیانگر مسائل فرهنگی جامعه باشد.

نشست امروز درباره آینده هژمونی (سلطه) غرب است. این‌که آیا فرهنگ غرب هژمون است و اگر هست از چه زمانی هژمون بوده است؟ و اگر فرض کنیم این هژمون وجود دارد آیا ادامه خواهد یافت؟

در این زمینه نظرات متفاوتی وجود دارد که بخشی از این نظرات بیانگر این دیدگاه است که هژمونی آمریکا فراتر از هژمونی فرهنگی است و یا به‌نوعی دیگر برخاسته از هژمونی فرهنگی است. به همین دلیل امروز از یکی از پیشکسوتان مطالعات انقلاب اسلامی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و معاونت پیشین آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه استاد دانشگاه تهران «دکتر منوچهر محمدی» برای ایراد سخنرانی دعوت کرده‌ایم. کتاب *بازتاب جهانی انقلاب اسلامی*، از تألیفات ایشان، در دومین جشنواره فارابی اثر برگزیده شد و ایشان در این حوزه صاحب تألیفات و آثار بسیاری هستند و دیدگاهی بومی در مباحث مختلف، از جمله بحث امروز دارند. به همین منظور مطالعات بومی بین‌المللی هم قبلاً از سوی ایشان ارائه شده است و امروز هم از بیانات ایشان استفاده می‌کنیم.

دکتر منوچهر محمدی^۱

برای مقدمه عرض می‌کنم که انقلاب اسلامی نه تنها نقطه عطفی بسیار مهم در تحولات کشور ما است، بلکه نقطه عطفی در تحولات جهان و عرصهٔ بین‌الملل است. این نقطه عطف را می‌توان در شش سطح بررسی کرد که در هر یک از این شش سطح، تأثیرات عمیقی را بر جای گذاشته است.

سطح اول، سطح ملی، در جامعه و حوزهٔ جغرافیایی ماست، استقرار نظامی ایدئولوژیک و اسلامی و ایجاد جامعه‌ای ولایی و بی‌نظیر که تاکنون نمونهٔ این نظام را در عرصهٔ بین‌الملل شاهد نبوده‌ایم؛ سطح دوم، سطح جهان تشیع است. انقلاب اسلامی، اثرات عمیقی در جهان تشیع بر جای گذاشته است و اولین اثر آن ورود شیعه از حاشیه به متن است. وقوع این انقلاب، جهان تشیع را که در حاشیه قرار گرفته بود، به صحنه آورد. دومین اثر آن در جهان تشیع این است که گفتمان شیعه را، که از سال‌های پیش بیان شده بود، در سطح جهانی مطرح کرد. امروزه امام حسین (ع) فقط متعلق به شیعیان نیست بلکه الگوی حرکتی ضد هژمونی در جهان است؛

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

سطح سوم، سطح جهان اسلام است. اثر مهم انقلاب اسلامی در سطح جهان اسلام بیداری و خیزش عمومی جهان اسلام و بازگشت به خویشتن خویش است به‌گونه‌ای که بعد از انقلاب اسلامی ایران، در جهان اسلام، دیگر نهضت‌های غیراسلامی نظیر نهضت‌های سوسیالیستی، لیبرالیستی، ناسیونالیستی مشاهده نمی‌شود و به فراموشی سپرده شده‌اند و جهان اسلام با بیداری اسلامی و نهضت‌های اسلامی روبه‌رو است؛

سطح چهارم، سطح جهان مستضعفان و جهان سوم است، که مدت‌ها ملت‌هایی عقب افتاده و تحت سلطهٔ فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی غرب شناخته می‌شدند و با وقوع انقلاب اسلامی ایران احساس کردند می‌توانند با تکیه بر خودشان در برابر غرب بایستند. نمونهٔ این کشورها، کشورهای آمریکای لاتین است، جامعه‌ای که زمانی حیات خلوت آمریکا بود، اکنون با تکیه بر توده‌های مردم قیام کرده است و این را از انقلاب اسلامی آموخته است، زیرا انقلاب اسلامی انقلاب توده‌های مردم بود، نه انقلاب طبقاتی و یا پرولتاریا. امروزه ما شاهدیم که جهان مستضعفان و جهان سوم توانسته‌اند در مقابل قدرتی برتر ایستادگی کنند؛

سطح پنجم، سطح نظام بین‌المللی است که موضوع بحث امروز ما نیز در این زمینه است. وقوع انقلاب اسلامی سراسر نظام وستفالی را متحول کرد که در این زمینه بعداً بحث می‌کنیم؛

سطح ششم، سطح تاریخ است که انقلاب اسلامی نقطه عطفی در تاریخ و تمدن‌هاست.

اگر بعثت پیامبر اسلام (ص) نقطه عطفی در پایان تمدن یونانی و آغاز دورهٔ تمدن اسلامی بود و اگر رنسانس، نقطه عطفی در افول تمدن اسلامی و آغاز تمدن تاریخ معاصر غرب، مادی‌گرایی و سکولاریسم بود، امروزه انقلاب اسلامی بیانگر

نقطه عطف سوم است یعنی افول تمدن غربی و آغاز تمدن جدید دین‌گرایی و اسلام‌گرایی را نوید می‌دهد.

به نظر من می‌توان در هر یک از این زمینه‌ها پژوهش‌های گسترده‌ای انجام داد که جا دارد پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات به این مسائل بپردازد. در نهایت، با توجه به این‌که مبحث ما نظام بین‌الملل و هژمونی غرب است بحث در این زمینه را مختصر می‌کنم.

نظام جدید بین‌الملل از عهدنامه وستفاليا شروع می‌شود که در سال ۱۶۴۸ میلادی بعد از جنگ‌های ۳۰ ساله و نظام دولت - ملت^۱ شکل گرفت. این موضوع که چرا غربی‌ها به این نظام دست یافتند، بحثی طولانی می‌طلبد و اجمالاً می‌توان گفت غربی‌ها می‌خواستند بازیگران متعدد جهان را محدود کنند، دیگر، شاهزاده‌ها، پرنس‌ها، فئودال‌ها و لردها حاکم نباشند بلکه دولت - ملت، که ترکیبی از همه این موارد است، حاکم باشد و دولت‌ها بتوانند با سلطه بر جامعه داخلی و جغرافیای محدود در سطح بین‌الملل به خود رسمیت دهند.

این نظام بر چند پایه شکل گرفت؛ یکی بی‌اعتمادی و ترس و وحشت از یکدیگر به این معنا که بدبینی چنان حاکم بود که حفظ منافع و استعمار جوامع دیگر جزء جدایی‌ناپذیر این سیستم بود و استعمار هم از این زمان آغاز می‌شود و بر جوامع سیطره پیدا می‌کند و دیگری از لحاظ فرهنگی که فرهنگ سکولاریسم (جدایی دین از سیاست) و غیر ایدئولوژیک از ویژگی‌های اصلی این نظام بود به‌گونه‌ای که در نظام وستفاليا هیچ ایدئولوژی‌ای حاکم نبود. با توجه به بدبینی حاکم در بین دولت‌های اروپایی، اصل موازنه قوا برای به اصطلاح صلح و در واقع، نوعی موازنه رقابت بین دولت‌ها به وجود آمد. اصل موازنه قوا فقط بین کشورهای قدرتمند حاکم بود در حالی که این کشورها بر دولت‌های دیگر سیطره

داشتند و آن‌ها را استعمار می‌کردند و تا جنگ جهانی اول این وضعیت ادامه داشت. البته این نظام نتوانست صلح را بین دولت‌های اروپایی برقرار کند تا جایی که در این دوران جنگ‌های متعددی شکل گرفت. با توجه به این که یکی از نتایج اصلی موازنه قوا ایجاد جنگ بین کشورها بود، تا برقراری صلح، اگر دولتی خواست سرکشی کند دولت‌های دیگر حق داشتند جنگ را علیه آن دولت سرکش آغاز کنند و سلطه دولت‌های سلطه‌گر بر سراسر جهان بر اساس نظام وستفاليا بود. در جنگ جهانی اول، که نهایتاً منجر به خسارت زیادی برای صاحبان قدرت و سلطه شد، و با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژی که جنگ بسیار پرهزینه بود دولت‌های سلطه‌گر را به این فکر انداخت که نظامی ایجاد کنند که هم منافع قدرت‌های سلطه‌گر را تأمین کند و هم مانع از شکل‌گیری جنگ بین آن‌ها شود. بنابراین، در کنفرانس ورسای، مساله دولت فدرال جهانی^۱ مطرح می‌شود این مسأله که بهتر است دولتی داشته باشیم که جهان را اداره کند و همه مسائل جهانی را حل کند، در واقع جامعه ملل براساس این ایده پدید آمده ولی آیا موفق شد؟

مسئله این نظام موفق نشد و به علت این که آمریکایی‌ها از جامعه مدنی جهانی خود را کنار کشیدند و انگلیس هم باز به نظام موازنه قوا متوسل شد و آلمان شکست خورده را مجدداً تقویت کرد تا در مقابل نظام کمونیستی، که رفته‌رفته به نظام قدرتمندی تبدیل می‌شود، بایستد تا در نتیجه موازنه بین این دو نظام ایجاد شود. ولی این امر نهایتاً منجر به کنترل آلمان هیتلری نشد و جنگ خانمان سوز جهانی دوم درگرفت. ۵۰ میلیون نفر در طول شش سال بر اثر این جنگ جان خود را از دست دادند. ملاحظه می‌کنید که این جنگ بین همین صاحبان سلطه، که نظام وستفاليا را شکل داده بودند، ایجاد شد.

1. world federal government

در منشور آتلانتیک، که میان دولت‌های متفق شکل گرفته بود، «فرانکلین روزولت» نظریه جدیدی را به نام برادران بزرگتر (Big brothers) مطرح کرد. وی بیان می‌کند که جامعه جهانی خانواده بزرگی است که آدم و حوا پدر و مادر این جامعه هستند و در خانواده‌ای که پدر و مادر حضور ندارند برادران بزرگتر اداره خانواده را برعهده می‌گیرند و این برادران بزرگتر، ما پنج قدرت برتریم، که حق داریم دنیا را آن‌گونه که می‌خواهیم اداره کنیم و حتی برادران کوچکتر را تنبیه کنیم. براساس همین نظریه، منشور آتلانتیک نوشته شد و شورای امنیت با حق و تو برای این پنج قدرت بزرگ شکل گرفت. در نهایت حوادث و اتفاقات بعد از جنگ تعداد این برادران را کاهش داد. انقلاب چین، چین را در مقام یک متعهد، با جمعیتی بیش از یک میلیارد نفر، از شورای امنیت اخراج کرد و فرانسه و انگلیس هم، به دلیل هزینه‌های گزافی که بابت جنگ جهانی دوم پرداخته بودند، تحت تبعیت و سلطه آمریکا قرار گرفتند و در طرح مارشال که به کمک آمریکا بسیار نیاز پیدا کرده بودند و بالاخره نظام (Big Brothers) به نظام دوقطبی تبدیل شد و این امر به‌خصوص با دسترسی شوروی به سلاح اتمی سرعت گرفت و نظام دو قطبی شکل گرفت.

این نظام دو قطبی براساس دو اصل و پایه بود. یکی از این اصول وجود دو ابرقدرت بود، که قدرت‌های دیگر به هیچ‌وجه توان رویارویی با آن‌ها را نداشتند. موازنه قدرت بین این دو برقرار و سلاح اتمی سلاح منحصر به‌فرد برای این دو قدرت بود. طوری که زرادخانه‌های هسته‌ای شرایطی را به‌وجود آورد که تبدیل به موازنه وحشت^۱ شد و این از اصطلاحاتی بود که خود دو ابرقدرت به‌کار می‌بستند و این زمانی بود که آمریکا و شوروی می‌توانستند با سلاح‌های اتمی خود کل جهان را چهار بار نابود کنند که موجب بحران موشکی کوبا شد که این دو قدرت

از این‌که به دست یکدیگر از بین بروند احساس خطر کردند و به همین منظور بحث «تلفن قرمز» و «قراردادهای سالت» برای کنترل وضعیت مطرح شد. شاخص دوم این دو نظام ابرقدرت از لحاظ ایدئولوژیک بود. اگرچه هر دو نظام، پایه‌های سکولاریسم و ماتریالیسم را قبول داشتند، ولی نوع نگاه آن‌ها به مسائل اقتصادی و فرهنگی متفاوت بود. یکی معتقد بود باید به بخش خصوصی توجه کرد و بر حقوق فردی تکیه می‌کرد و دیگری به تمرکز دولت و حقوق اجتماعی اعتقاد داشت ولی در واقع از لحاظ فرهنگی تفاوت زیادی بین این دو قدرت نبود ولی آنچه واضح است این که ضدیت با دین در نظام مارکسیستی بیشتر است به‌گونه‌ای که دین را افیون توده‌ها می‌نامد.

برای دولت‌های دیگر هم در این نظام تعریف جدیدی ارائه شد. «استالین و دالس» می‌گویند: «دولت‌های دیگر یا با ما هستند و یا علیه ما» یعنی دولت‌ها مجبورند زیر چتر غرب و یا شرق بروند و این یک باور شده بود و جالب این است که در همه تحولات در صحنه بین‌الملل، در یک طرف آمریکا و در طرف دیگر شوروی قرار دارد. اعم از اتفاقاتی نظیر انقلاب‌ها، جنگ‌ها، کودتاها و حتی نهضت‌های آزادی‌بخش مجبور بودند تحت حمایت آمریکا و یا شوروی اتفاق بیفتند و این به اصل و قانون تبدیل شده بود. در کره شمالی و کره جنوبی و ویتنام شمالی و جنوبی، آلمان شرقی و غربی رقابت این دو کشور را به‌وضوح مشاهده می‌کنید. در نهایت این دو کشورند که تصمیم می‌گیرند که چگونه جهان را اداره کنند و این وضعیت تا سال ۱۹۸۸ میلادی ادامه پیدا می‌کند. در سال ۱۹۹۱ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شاهد تحول عظیمی هستیم که پایان نظام دوقطبی است. در این زمان دوره‌ای به نام دوره انتقالی شروع می‌شود معمولاً در بحث‌های نظری، این تئوری مطرح است که هر نظامی هنگامی که به پایان دوره‌اش می‌رسد، دوره‌ای انتقالی برای پدیدآمدن دوره‌ای جدید به‌وجود می‌آید. ویژگی این نظام

انتقالی این است که در این الگو، نظام، تابعی از بازیگران است، برخلاف این که در دوره‌ای که نظام شکل گرفته، بازیگران تابع نظام‌ها هستند. در این دوره، هر بازیگر قدرتمندی سعی می‌کند نظامی را شکل دهد که مطلوب منظورش است بنابراین رقابت و درگیری در ایجاد نظام بعدی شروع می‌شود.

اولین تحول بعد از دوره انتقالی شکل‌گیری «نظم نوین جهانی» بود که از سوی رئیس‌جمهور و «جرج بوش» پدر مطرح شد. نظم نوین جهانی نظامی تک قطبی بود. آمریکا بیان می‌کرد «ما تا به حال دو ابرقدرت بودیم که دنیا را اداره می‌کردیم و الان یکی از ابرقدرت‌ها از بین رفته است و اکنون این مسئولیت برعهده آمریکا گذاشته شده است که دنیا را براساس نظام سلسله مراتبی اداره کند.» از طرف دیگر نظام چندقطبی به وسیله برخی از کشورها مانند چین و برخی کشورهای اروپایی مطرح می‌شود، ولی هیچ کدام از این پیشنهادها نمی‌تواند شکل بگیرد، به این معنا که شرایط برای تداوم نظام وستفالیایی فراهم نبود. حتی باید اشاره کرد نظریه‌های دیگری نظیر «نظریه پایان تاریخ فوکویاما» و «نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون» نیز (بعد از وقوع انقلاب اسلامی در ایران) مطرح می‌شود.

انقلاب اسلامی از آغاز حرکت «امام خمینی (ره)»، در سال ۱۳۴۲، کل نظام وستفالیایی را به چالش می‌کشد. به این معنا که در جمله معروف امام خمینی (ره) که فرمودند: «آمریکا از شوروی بدتر و شوروی از انگلیس بدتر و انگلیس از هر دو پلیدتر و همگی از همه پلیدتر هستند.» مطرح است. نباید فراموش کنیم که تحولات کشور ما قبل از انقلاب اسلامی بر پایه همین نظام وستفالیایی بود. یعنی تحولات با تکیه بر قدرت‌های سلطه‌گر بود. انقلاب مشروطه و نهضت ملی شدن صنعت نفت موقتاً توفیقی پیدا کرد و سرانجام این دو رویداد با کودتاهای ۳ اسفند و ۲۸ مرداد شکست خوردند. سخن حضرت امام (ره) حرف نو و جدیدی بود و مهمتر آنکه سخن حضرت امام رابطه بین قدرت‌های بزرگ را نیز به چالش کشید

و امام فرمودند: «دولت‌های مستکبر اگر اختلافی هم با یکدیگر دارند بر اثر اختلاف بر سر تقسیم منافع است.» با این بیانات، امام نوع جدیدی از جنگ را مطرح کردند و آن جنگ استکبار علیه مستضعفان بود. امام خمینی (ره) مستضعفان را همه ملت‌ها و توده‌های جامعه جهانی می‌دانستند و این امر نهایتاً منجر به این شد که شعار مردم ایران در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی به شعار «نه شرقی و نه غربی» تبدیل شود.

مهمتر این‌که امام خمینی (ره) عنصر قدرت را باز تعریف کردند. امام خمینی (ره) قدرت را نه در لوله توپ و نه در سلاح‌های اتمی می‌دیدند بلکه قدرت را در توده‌های به‌پاخاسته مردم می‌دیدند و اعتقاد داشتند اگر توده‌های مردم به پا خیزند چنان قدرتی به‌وجود می‌آورند که می‌توانند در مقابل زرادخانه‌های عظیم هسته‌ای ایستادگی کنند و شاهد بودید که به‌رغم رقابت و خصومتی که در مقابل این پدیده جدید یعنی انقلاب اسلامی داشتند، دو قدرت شوروی و آمریکا اختلافات خود را کنار گذاشتند و در برابر این پدیده موضع گرفتند.

در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، یک سال بعد از بحران موشکی کوبا، که جنگ سرد به اوج خود رسیده بود، آمریکا و شوروی از رژیم شاه حمایت و قیام مردم ایران را محکوم کردند و این برای من که در آن زمان ۲۵ سال داشتم و در جریان مسائل سیاسی بودم، بسیار عجیب بود. جالب‌تر این‌که در همین زمان، روس‌ها توله‌سگی را همراه موشکی به فضا فرستاده بودند و در همین زمان انجمن‌های حمایت از حقوق حیوانات غرب علیه این عمل روس‌ها تظاهرات کردند که جان این توله‌سگ در فضا به خطر افتاده است اما جان هزاران نفری که در ۱۵ خرداد زیر تانک‌های شاه له شدند و به شهادت رسیدند، مهم نبود. در وقوع انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی، این دو کشور به این نتیجه رسیدند که اتفاق جدیدی روی داده است. به یاد می‌آورم در اوایل انقلاب که مذاکرات «کمپ دیوید» در

حال برگزاری بود «بگین» در آمریکا بود که «موشه دایان» به وی پیام داد که به اسرائیل بازگردد، زیرا اتفاق جدیدی در جهان به قوع پیوسته است که مناقشه ما با اعراب را تحت تأثیر قرار می‌دهد و آن انقلاب اسلامی ایران بود. در واقع، شرق و غرب احساس کردند که با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، خطری بزرگ نظام و ستفالیایی را به چالش کشیده است. بنابراین، تصمیم به سرکوب این حرکت گرفتند و طی ۳۲ سال پس از انقلاب اسلامی همه تلاش خود را برای ممانعت از حرکت و پیشرفت انقلاب اسلامی انجام دادند.

مقالاتی را درباره نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون با دقت مطالعه کردم و دریافتم (برخود تمدن‌ها) از درون این نظریه بیرون نمی‌آید. آن‌ها عمدتاً می‌خواستند این موضوع را مطرح کنند که متمدن شدن، بدون پذیرفتن فرهنگ غربی امکان‌پذیر نیست و جمله معروف «تقی‌زاده» که «اگر می‌خواهید آدم شوید باید از نوک پا تا سر شما غربی شود» هم به همین معنی است، در حالی که فرهنگ و تمدن دو مقوله جدا از هم هستند. تمدن عنصری جهانی و مجموعه تلاش‌های بشر برای بهبود شرایط زندگی است و از لحاظ معنا هم واژه مدنیت یا civilization یا civilazicum به معنای رسیدن به شهرنشینی از جنگل‌نشینی است و مفهوم فرهنگ از آن برداشت نمی‌شود. فرهنگ مجموعه‌ای غیر مادی است و این تمدن جهانی است یعنی هر پیشرفت بشر بدون هیچ تعصبی به دیگر جوامع منتقل می‌شده است.

تمدن یونان باستان به مسلمانان منتقل شده و مسلمانان نظریات فلسفی افلاطون و ارسطو را رد نکردند، بلکه آن‌ها را ترجمه کردند و به آن غنای بیشتری بخشیدند و نظرات اندیشمندانی نظیر ارسطو، اقلیدس و فیثاغورس را رد نکردند و ما هم تکنولوژی و دستاوردهای غربی را رد نکردیم، در هر برهه زمانی، جامعه‌ای در پیشرفت تمدن بشری پیشرو بوده است، در حالی که فرهنگ، هویت جامعه و

مجموعه آداب و رسوم، افکار، عقاید، باورها، نژاد و زبان جامعه ضرورتاً به دیگر جوامع انتقال‌پذیر نیست. بنابراین، باید این دو را از هم تفکیک کرد.

امروزه به‌راحتی می‌توان فرهنگ کنفوسیوسی و غربی را از فرهنگ اسلامی جدا کرد. هائیتنگتون جامعه جهانی را به هشت تمدن تقسیم کرد، که به نظر من هشت فرهنگ است، سپس وی می‌گوید دوره ملت - دولت به پایان رسیده است و از این به بعد باید خطوط تقسیم جغرافیایی را بین تمدن‌ها ترسیم کرد و جالب این‌که گسل میان تمدن غرب و تمدن اسلام را خونین ترسیم می‌کنند.

وی بیان می‌کند تمدن غرب با پدیده‌ای جدید، برخورد تمدن اسلامی با تمدن غرب به همراهی تمدن کنفوسیوسی و تمدن آمریکای لاتین، مواجه است. هرچه فکر کردم که چرا تمدن کنفوسیوس را کنار تمدن اسلامی که هیچ‌سختی با آن ندارد، قرار داده است و یا چرا آمریکایی لاتین را که جزئی از تمدن غرب و تمدنی مسیحی است را کنار تمدن اسلامی قرار داده است، به نتیجه‌ای نرسیدیم زیرا هیچ وجه تشابهی میان این سه فرهنگ نیست و هائیتنگتون مسأله مهمی را مخفی کرده و آن ظلم و جوروری است که نظام سلطه غرب بر این جوامع روا داشته است.

استعمار سلطه‌گران غربی در آمریکای لاتین و بعد آمریکایی‌ها، که نمایندگان تمدن بودند، ضربات سختی بر جهان اسلام وارد کرد. حتی در ماجرای جنگ تریاک، اروپای متمدن بدترین ضربه را به چینی‌ها وارد کرد به این معنا که در هند و چین تجارت تریاک می‌کردند و در این تجارت اروپاییان از جمله فرانسه، آلمان، و حتی آمریکا حضور داشتند.

در نهایت امپراتور چین در سال ۱۸۸۵ تصمیم می‌گیرد مرزهای کشور را ببندد. مرزها را که می‌بندد، اروپاییان متمدن با جنگی به راه می‌اندازند که به جنگ تریاک معروف می‌شود. چین در نهایت بر اثر شکست مجبور می‌شود مرزهای خود را باز کند و تا سال ۱۹۴۹ سرزمین‌های چین مرکز اصلی مصرف تریاک

می‌شود که به‌وسیلهٔ اروپاییان در مستعمراتشان نظیر هند و چین، ویتنام، کامبوج و داورس توزیع می‌شود. این سابقهٔ تاریخی، فصل مشترک این سه فرهنگ است که هر سه از غرب صدمه دیده‌اند. بنابراین هانتینگتون پیش‌بینی می‌کند نظام جدیدی متفاوت با وستفالیای در حال شکل‌گیری است. هانتینگتون مردی باهوش بود و مشاور «جان کندی» در جریان اتحاد طرح برای پیشرفت بود و کتاب معروف کندی را در این زمینه نوشته و مسألهٔ بحران دموکراسی را مطرح کرده بود. اما بنده نظام بعد از وستفالیای را «نظام برخورد با سلطه» نامگذاری کرده‌ام.

به اعتقاد بنده، این تنش و برخورد وجود دارد اما نه میان تمدن‌ها بلکه میان سلطه‌گران و سلطه‌ستیزان. جامعهٔ جهانی به دو اردوگاه تقسیم می‌شود یکی اردوگاه سلطه‌گران دیگری سلطه‌ستیزان. در اردوگاه سلطه‌گران دولت‌های سلطه‌گر تحت نفوذ سلطه‌اند و در اردوگاه سلطه‌ستیزان. ملت‌ها بیدار شده، قیام کرده‌اند و دولت‌های مردمی با تکیه بر توده‌های مردم وجود دارند. ما به نمایندگی دولت‌های غربی از سوی مردم اعتمادی نداریم، بلکه این دولت‌ها، نمایندگان صاحبان قدرت و احزابی هم که تشکیل می‌شوند، احزاب صاحبان قدرت‌اند و توده‌های مردم نقشی ندارند. ایالات متحده آمریکا در محوریت این حرکت است دولت‌های اروپایی و دولت‌هایی بزرگ نظیر روسیه و چین نیز به جمع غربی‌ها پیوستند و دولت‌های جهان سوم تحت نفوذ سلطه بعد از آن‌ها در این اردوگاه هستند.

در اردوگاه سلطه‌ستیزان، ایران اسلامی در محوریت است و بعد تشیع و اسلام و جهان مستضعفان و یا جهان سوم و حتی ملت‌های پیشرفته جهان هم در این اردوگاه تعریف می‌شوند. شاخص‌هایی که در این جا مطرح می‌کنیم هم این است که در اردوگاه سلطه‌گران، همچنان نوعی رابطهٔ عمودی وجود دارد، به این معنا که اگرچه قدرت آمریکا رو به ضعیف شدن است، اما همچنان آمریکا و بعضی دول قدرتمند اروپایی، نوعی رابطهٔ هرم‌گونه با سایر دولت‌های اردوگاه دارند، در حالی

که در اردوگاه سلطه‌ستیزان رابطه افقی است و هیچ سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی وجود ندارد و اگر نفوذی هم است، نفوذ فرهنگی است.

در اردوگاه سلطه‌گران رابطه، حاکم و محکوم است و در اردوگاه سلطه‌ستیزان رابطه امام و مأموم یا رهبر و رهروست که هر کدام تعریف جداگانه‌ای دارد.

در اردوگاه سلطه‌گران همچنان قدرت «سخت» نتیجه نهایی را مشخص می‌کند و قدرت نرم در اختیار قدرت سخت است و قدرت سخت در خدمت قدرت نرم است و اهداف این دو قدرت متفاوت است.

در اردوگاه سلطه‌گران هدف، تداوم و حفظ قدرت است و در اردوگاه سلطه‌ستیزان هدف رهایی از سلطه و جامعه تحت سلطه است.

مبانی فکری در سلطه‌گران لیبرالیسم، سوسیالیسم و سکولاریسم است و در سلطه‌ستیزان مبانی فکری دین‌گرایی، اسلام‌گرایی، الهیات و مردم‌سالاری با تکیه بر معنویت اخلاق و عدالت است. منافع ملی در جامعه سلطه‌گران، منافع صاحبان قدرت است در حالی که منافع ملی سلطه‌ستیزان، منافع ملت‌ها است.

امروزه در جهان شاهدیم که، پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران و شکل‌گیری حزب الله و حماس، رژیم صهیونیستی و آمریکا با پدیده‌ای جدید روبه‌رو شدند و جنگ‌هایی که امروزه ما شاهد آن هستیم در قالب این نظریه مطرح می‌شود و کاروان آزادی نماد خوب و بارزی است.

مردمی از ملیت‌های مختلف، نزدیک به ۴۰ ملیت، فارغ از مرزهای جغرافیایی، نژادی، قومی و مذهبی به کمک غزه می‌آیند که با نظریه برخورد تمدن‌ها این پدیده را نمی‌توان توجیه کرد در واقع در تضاد با این نظریه است و حتی طی جنگ اسرائیل با حزب‌الله، همچنین، جنگ ۳۳ روزه حماس با اسرائیل، مردم انگلیس در تظاهراتی از مردم غزه حمایت کردند که نشانگر این است که ما وارد دوره جدیدی

می‌شویم که دیگر برخورد میان دولت‌ها مطرح نیست، بلکه برخورد میان ملت‌های به‌پا خاسته علیه دولت‌های سلطه‌گر است.

بنده اعتقاد دارم که جنگ جهانی آغاز شده است ولی این جنگ سوم جهانی از لحاظ شکل و محتوا شباهتی به جنگ‌های اول و دوم جهانی ندارد، بلکه این جنگ هم، جنگ فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی است و این جنگ میان مستکبران و ملت‌های به‌پا خاسته است و ان‌شا‌الله همان‌طور که خداوند در قرآن وعده داده است، نتیجه این جنگ چیزی جز پیروزی مستضعفان نخواهد بود و ما می‌توانیم بر این اساس پیش‌بینی کنیم.

در اینجا یادای از مرحوم «شریعتی» می‌کنم که گفت: نظریات جامعه‌شناسی و سیاسی مانند مثلی است که رأس آن در گذشته و قاعده آن در آینده است. این مطلب با «نظریه برخورد با سلطه» تطبیق دارد و رأس مثلث برخورد با سلطه با حرکت انقلاب اسلامی آغاز شد و رشد پیدا کرده و در آینده رو به گسترش است و به یک جریان تبدیل شده است و ان‌شاء‌الله هر چه پیش می‌رویم از توان اردوگاه سلطه‌گران کم و به توان اردوگاه سلطه‌ستیزان افزوده خواهد شد.

در مباحث فرهنگی، عده‌ای معتقدند سلطه فقط جنبه مادی ندارد و بدون سلطه فرهنگی امکان‌پذیر نیست و قطعاً اگر غرب سلطه فرهنگی خود را از دست بدهد دیگر سلطه سیاسی و بین‌المللی نخواهد داشت.

پرسش: من معتقدم نظریه گفتگوی تمدن‌های آقای خاتمی در تضاد با نظریه برخورد با تمدن‌های هائیتینگتون است، آیا این مطلب را قبول دارید که صحبت آقای خاتمی یک نظریه است. در ضمن شما بیان کردید که این برخورد را برخورد تمدن‌ها نمی‌دانید بلکه برخورد فرهنگ‌ها می‌دانید، این گفته با نظریه گفتگوی تمدن‌ها چطور تطبیق دارد و آیا واژه گفتگوی تمدن‌ها صحیح است یا گفتگوی فرهنگ‌ها؟

پاسخ: من در واقع گفتگوی تمدن‌ها را انفعال در مقابل نظریه برخورد با تمدن‌ها می‌دانم به این معنا که ابتدا احتمال برخورد تمدن‌ها را قبول می‌کنیم سپس با گفتگو سعی در جلوگیری از این برخورد می‌کنیم و در واقع این نظریه، نظریه‌ای انفعالی است و جالب اینکه در جامعه جهانی هم با استقبال مواجه نمی‌شود، به این معنا که نظریه گفتگوی تمدن‌ها بتواند جلوی جنگ را بگیرد و زود هم از صحنه خارج شود. هنگامی که آقای خاتمی در سال ۲۰۰۱ در مجمع عمومی سازمان ملل این نظریه را مطرح کرد که امسال را «سال گفتگوی تمدن‌ها» بنامیم، همه کشورهای از جمله آمریکا و اسرائیل با آن موافقت کردند. چون سلطه‌گران به این نتیجه رسیده بودند که این مطلب چیز بی‌روح و بی‌خاصیتی است، در نتیجه دلیلی برای مخالفت با آن نمی‌دیدند. بنابراین، همانطور که اشاره شد، این را برخورد فرهنگ‌ها می‌دانم و اعتقاد دارم هیچ تضاد و برخوردی بین فرهنگ‌ها وجود ندارد. در کشور ما هم، فرهنگ‌های متفاوتی با هم زندگی می‌کنند و فرهنگ‌های قدیمی و دینی مشکلی با یکدیگر ندارند. بنده اعتقاد دارم جنگ‌های صلیبی جنگ میان مسلمانان و مسیحیان نبود بلکه جنگ میان پادشاهان و صاحبان سلطه برای حفظ و تداوم نفوذ و قدرت بود. منتهی از عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک برای ایجاد جنگ بهره بردند.

پرسش: به نظر من غرب در فرآیندی طبیعی است که در رودخانه غلتیده و صیقل پیدا کرده است مبحثی را که «آقای پاسارگارد» مطرح می‌کنند که بعد از یونان و روم آن اتفاقات می‌افتد و بحث universalism مطرح می‌شود و به دنبال آن دولت - ملت متبلور می‌شود و در مرحله بعد که بلوغ دولت - ملت است نوعی رجعت به universalism است که در قرون میانی مطرح شده بود و در دل بحث‌های غرب و اروپا بود. آیا می‌توانیم بگوییم که غرب به بلوغ خود نزدیک می‌شد؟

پاسخ: این نوعی رجعت به مسیحیت است و شبیه مباحث ما در بحث مهدویت است. بحث جهانی شدن که مطرح می‌شود از دل بحث دولت - ملت برآمده است و در واقع زنده کردن نظریه ویلسونیسیم (که در جریان جنگ اول و با عنوان فدرال مطرح بوده است) و امروزه با نام دولت جهانی مطرح می‌شود، که در بطن مسیحیت هم وجود دارد و نئوکان‌ها به دنبال آن بودند در نظرات اندیشمندان سکولار غربی نیز مطرح می‌شود، منتهی این نظریه‌ها همچنان سلطه‌گرایانه است و در واقع نوعی تقابل با نظریه‌های ملت‌ها به خصوص ملت‌های جهان سوم است.

مشاهده می‌کنید که در نظریه دهکده جهانی، که براساس حاکمیت آمریکا است، فرهنگ مسلط، فرهنگ غربی و آمریکایی است و فرهنگ‌های دیگر فرهنگ‌های حاشیه‌ای و کپرنشینانند. با توسعه ارتباطات، مرزها رفته‌رفته کمرنگ می‌شوند و حقیقتی در اندیشه‌های غربی است که دیگر نمی‌توان با مرزهای جغرافیایی فعلی جهان را اداره کرد. البته میزان موفقیت این نظریه مشکوک است. جهان خیابانی یک‌طرفه نیست که نظام غرب هر تفکری را بتواند دیکته کند، در حالی که در گذشته واقعاً یک‌طرفه بود یعنی دیگر جوامع شامل کشورهای اسلامی، آفریقایی و آمریکایی لاتین تابع غربی‌ها بودند.

زمانی که «کندی» نظریه خود را براساس دیدگاه‌های «هانتینگتون و روسو» به نام اتحاد برای پیشرفت مطرح کرد تقریباً همه کشورهای جهان سوم آن را پذیرفتند و چاره‌ای جز اجرای آن ندیدند و اصلاحات ارضی و تقسیم سود سهام در ایران هم نمونه‌ای از آن بود. همچنین دکترین‌هایی که در آمریکا نظیر «دکترین نیکسون» و «دکترین حقوق بشر کارتر» در دوره‌های مختلف مطرح می‌شد، در بیشتر کشورها کاملاً پذیرفته می‌شد و دولت‌ها توان مقابله با آن‌ها را نداشتند.

امروزه شرایط کاملاً متفاوت است، ونزوئلا و شیلی به دنبال تشکیل اتحادیه‌ای آمریکایی بدون حضور آمریکا و کانادا هستند، بنابراین، با نظریه‌های جدید که

غربی‌ها را به بلوغ نزدیک‌تر می‌داند، هماهنگی ندارند. غربی‌ها حتی قبول نمی‌کنند که دیگر کشورها نیز حرفی برای گفتن دارند و در مقابل انقلاب اسلامی ایران نیز چنین واکنشی دارند، ولی ما در ۳۲ سال بعد از انقلاب اسلامی همچنان بر مواضع خود ایستاده‌ایم.

پرسش: نقش تولید علوم انسانی در این مبارزه چیست؟ در سخنان شما نیز نظریه بومی و بحث دیگری مطرح است و بسیاری از تاریخ‌نگاران و کسانی که در ادبیات دستی دارند این نظریه را مطرح می‌کنند که ریشه‌های شکست‌های تاریخی خود را باید در فرهنگ و تاریخ تمدنمان جستجو کنیم. مانند بحث «استبداد شرقی» یا بحث «ما چگونه ما شدیم»، که دکتر «زیباکلام» مطرح کردند، با توجه به این نظری که ذکر شد و در نشریات ما نیز به بحثی رایج تبدیل شده است، نظرتان را در این باره بیان کنید.

پاسخ: فکر می‌کنم جواب این سؤال را در مبحث سطح‌ها ذکر کرده‌ام، یعنی در تحولات تاریخ، واقعیتی وجود دارد که پس از رنسانس جدایی دین از سیاست را مطرح و سکولاریسم، مبنای مطالعات و پیشرفت قرار گرفت و بسیار هم در پیشرفت‌های مادی موفق شد. علمی که برپایه سکولاریسم شکل گرفته همچنان سلطه دارد و در کشور ما نیز همین طور است. کتاب‌هایی که اندیشمندان ما به رشته تحریر در می‌آورند و یا ترجمه می‌کنند، بر پایه سکولاریسم است.

در سکولاریسم چهار عنصر معنویت، آخرت، نقش خداوند و ماوراء الطبیعه را در تحولات موجود در نظر نمی‌گیرند و می‌گویند خداوند مرده است. در حالیکه انقلاب ما ثابت کرد که حکومت دینی نیز وجود دارد و با تکیه بر قدرت خداوند می‌شود قدرت داشت و نقش معنویت و قیامت در انقلاب و جامعه اسلامی ما بعد از وقوع انقلاب برجسته شد، لذا باید تحول علوم انسانی را از این دریچه جدید بنگریم؛ از دریچه‌ای که خداوند و معنویت جایگاه ارزشمندی دارد و این دنیا

مزرعه آخرت است درحالی که از دریچه سکولاریسم همه چیز در همین دنیا است. بر پایه این نگاه جدید، انقلاب اسلامی ما نیازمند تحول در علوم انسانی است که به‌حمدالله دوستان مشغول‌اند، باید این دیدگاه را در روابط بین‌المللی پیاده کنیم. به عنوان مثال خود کلمه سیاست از دیدگاه سکولاریسم، علم قدرت است و حق هم با قدرت است و امام حسن مجتبی (ع) می‌فرمایند «سیاست علم عدالت است» و در این جا قدرت وسیله است نه هدف و این چیزی است که باید متحول شود. متأسفانه اگر نخبگان ما در دانشگاه دچار مشکل می‌شوند، به این دلیل است که پایه تفکرات آن‌ها سکولاریسم است و ضرورت دارد همان طوری که مقام معظم رهبری فرمودند این تحول را ایجاد کنند و این رویای عظیمی است. خوشبختانه با کرسی‌های نظریه‌پردازی که شکل گرفته، بستر این تحول وجود دارد. ما در حلقه علوم سیاسی این آمادگی را داریم که بنده، دکتر «دهقانی» و سایر اعضا، نوآوری عزیزان را در پژوهشکده‌ها و نقد نظریه‌های آنان را مطرح و بررسی کنیم. البته باید دید خود را از سکولاریسم تغییر دهیم و البته این به معنی نفی تمامی دستاوردهای غربی نیست و ممکن است بعضی از پدیده‌های آن‌ها را تأیید کنیم کما این که نظریه‌پردازان ما در ضمن این که ابتدا برخی از نظریات افلاطون و ارسطو را به نقد کشیدند، برخی از آن‌ها را نیز پذیرفتند و اگر همه آن‌ها را نفی کنیم اشتباه کرده‌ایم باید آنچه با مبانی ما تطبیق دارد بپذیریم و آنچه تطبیق ندارد را تغییر دهیم.